

وقتی امروز ذهنم را می برم به خاطرات جوانی ام خشونت انواع گلوله‌هایی را می بینم که تمام جهان ارتش بعث عراق را برای حمله به انقلاب ایران به آنها مسلح کرده بودند. من در آن روزها دوربین بر گردن اولین بار شهر بندری خرمشهر را می دیدم؛ آن روز سوم مهر ماه سال ۵۹ بود. صبح هنگام نور خورشید در گرد و خاک انفجار گلوله‌های خمسه‌خمسه دشمن در آسمان خرمشهر ناپیدا بود. در آن حالت از روی پل خرمشهر پیاده راه افتادم. خانه‌ها و کوچه‌ها و خیابانهای خرمشهر شکل غریبی به خود گرفته بود. صدای انفجارها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. در و دیوارها و پنجره‌های خانه‌ها در مقابل چشمان دوربینم با انفجارها فرو می‌ریختند. هول و هراس دلم را پر کرده بود؛ اما دوربینم می‌خواست ثابت کند که می‌تواند در میان آن همه خون و انفجار حضور داشته باشد و انگیزه گرفتن عکس را در من بیدار می‌کرد. در حقیقت آن زمان اولین تجربه حضور من در میدان جنگ بود. وقتی گلوله‌ها از بالای سرم عبور می‌کردند، تنم را به زمین می‌فشردم و چند لحظه بعد سرم را با ترس و تشویش بلند می‌کردم و به اطرافم نگاه می‌کردم وقتی خون در رگهایم جریان می‌یافت، به آرامش می‌رسیدم و مطمئن می‌شدم

جستجوی هویت گمشده

که زنده‌ام. اما تأثیر مثبت حضورم را در آن وضعیت این بود که قادر بودم در غمها و دردها و رنجهای فراوان مردان و زنان و کودکان شریک شوم و در آن اوضاع هولناک و در تهاجم با قدرت نظامی همسایه نانبجیب احساس می‌کردم. جنگ روال عادی زندگی مردم بی‌دفاع شهر را مخدوش کرده بود. و آن تهاجم نظامی نابرابر که باعث کشته شدن تعداد بی‌شماری از زنان و کودکان و سالخورده‌گان خرمشهر شده بود، صحنه‌هایی را مقابل لنز دوربینم قرار داده بود صحنه‌هایی از برخورد گلوله‌ها و ترکش با جسم انسانها. در آن لحظات دیگر به نور و فرم و تقسیم‌کادر نمی‌توانستم فکر کنم؛ تنها موضوعیت انسانها در جنگ به من تحمیل می‌شد تا بتوانم به واسطه دوربین آنچه را که می‌گذرد، رو در روی تاریخ قرار دهم. در آن لحظات خشونت‌بار میدان جنگ من دوربین به گردن خود را مثل یک سرباز می‌دانستم و در آن شرایط مرگ را حقیر می‌شمردم. شهر زیر پوتینهای بدقواره دشمن تسخیر می‌شد، همه فریاد می‌زدند، می‌دویدند، می‌دویدند و خانه‌ها و کوچه‌ها و مدرسه‌ها و خیابانها و مسجدهای شهر را گلوله‌های دشمن شخم می‌زدند و مردان و زنان خرمشهری تنها با جانهایشان دفاع می‌کردند.

همان روزها که یگان مسجد جامع خرمشهر تأثیر به‌سزایی در روند مقاومت در مرزها و درون شهر خرمشهر داشت، من و دوربینم جان می‌گرفتم و در شهر پیاده راه می‌افتادیم و سنگرهایی را می‌دیدیم که با گونی پر از خاک ساخته بودند و روی هم چیده بودند و سر کوچه‌ها و خیابانها و میدانهای شهر جوانان خرمشهر تنها با اسلحه ژسه کنارشان ایستاده بودند و وقتی نگاهشان به من و دوربینم می‌افتاد، با لبخندهایشان از ما پذیرایی می‌کردند. و ما با حیرت نگاه می‌کردیم. آن روزها من و دوربینم از پشت وانتها آویزان می‌شدیم و به همراه نیروهای مردمی شهر به محوره‌های شلمچه و پل نو

و وارد می‌رفتیم و در سنگرهای ساده و معمولی که با دست یا بیلیچه‌های کوچک ساخته شده بودند پناه می‌گرفتیم. روزها با شدت تابش خورشید و داغی گلوله‌ها و ترکشهای دشمن مغز انسانها را از کار می‌انداختند و شبها نیز از شدت سوز و سرمای منطقه همه نیروی بدن منجمد می‌شد. من و دوربینم حقیقت واقعی و صداقت باطنی ایمان و دفاع را مشاهده می‌کردیم. دشمن در مقابل خود مقاومت دور از تصور مردم شهر مرزی خرمشهر را می‌دید. مردمی که در زیر بارش شدید گلوله در وضعیت بسیار سخت و بدون هیچ‌گونه امکانات و مهمات و آب و غذا و بدون سنگری مناسب و بدون داشتن ابزار آلات سنگرسازی تنها با اسلحه ژسه و تعدادی آر پی جی معنای مقاومت را در ایمان و عقیده خود به نمایش گذاشته بودند.

در آن روزها که بیش از یک ماه از مقاومت مردمی در شهر خرمشهر می‌گذشت، موجب تزلزل عمومی دشمن شده بود. و دنیایی برای از بین بردن انقلاب ایران به‌وسیله ارتش بعث عراق و با تمام قوا و امکانات و تجهیزات و تسلیحات نظامی بیشتر و وسیع‌تر پیچیده‌تر معطل شده بود. در این هنگام ارتش بعث با دگرگونی در وضعیت و با افزایش نیرو اطلاعات مناسبی از درون مقاومت‌های مردمی از شمال جاده اهواز و خرمشهر و از محور شلمچه و پل نو و اروند می‌گرفت و شدیدترین تهاجم نظامی خود را با حملاتی که دیگر کسی قدرت فکر کردن به آن را نداشت، شهر خرمشهر را لبریز از دریای

خون و اشک کرده بود و عاقبت بر شهر خرمشهر تسلط پیدا کرد. چنان که هنوز با گذشت ۲۵ سال از آن زمان فضای اندوهبار آن روزها بر روح من و دوربینم حمل می‌شود. بعد از آن روزهای تلخ مدت‌ها هر روز از طلوع تا غروب خورشید مخفیانه از محل دیده‌بانی با محور کوت شیخ با چشمانی سرخ به همراه دوربین غمخوارم نگاهمان به شهر خونین شده دوخته می‌شد. بعد از آنکه ۱۸ ماه به عمرمان اضافه شد، من دوربینم با تجربه‌های فراوان در دیدگاهمان از زندگی روزمره انسانها در جنگ، چگونگی دفاع را از زاویه دید آنها قاب گرفته بودیم. و احساس به انقلاب و ایران را از مردان سمبل استقامت و پایداری ثبت کرده بودیم. صحنه‌هایی از میدانهای جنگ که با حماسه‌سازی مردان نبرد دیدگاهی به آینده بخشیدند تا در تاریخ موجودیت حیات یک ملت را به ثبت برسد.

من و دوربینم با تجربه‌های عکاسی از مناظر دفاع مقدس و جلوه‌های ایمان صادقانه بسیجیان آموختیم که دوربین عکاسی که از قدرتها حمایت می‌کنند، نمی‌تواند نشانه‌ای یا اشاره‌ای به ظرفیتهای زیبایی‌شناسی انسانها در ذات خود تجسم کند و به همین دلیل این عکاسان با تعیین دستمزدهای کلان و ایجاد شرایط سفر به مناطق جنگی متناسب با جنس تصویرهای سفارشی خود و عملکرد آنها به مناطق جنگی می‌روند و وسعت، اندازه و ارتباط آن نوع عکسها تنها محدود به ظهور و چاپ است، بی‌آنکه احساساتی

را درگیر کند، گویی پشت آن دوربین عکاسی انسانی وجود ندارد بر خورد یک عکاس در جنگ نمی‌تواند با موضوع انسانها در جنگ عادی باشد و عکاسی در میدان جنگ از طریق زاویه دید مردان میدان نبرد آن چنان متقلب می‌شود که می‌خواهد از طریق عکسهایش در وضعیت جنگ به دنبال او باشد و رفتارها و پانسخهایش را به شکل بعدی تصویر مانند چشمی روبه‌روی تاریخ قرار دهد. قابلیت‌های روحی و توان فیزیکی یک عکاس در جنگ عاملی تعیین‌کننده است. عکاس باید در حد و اندازه یک سرباز باشد تا تصویر عکسهایش واقعیت لمس‌پذیری بیشتری را داشته باشد. مهم درک احساسات در جنگ است. در حقیقت آن چیزی را که بر روی جنگ کشیده شده است به خوبی باید دید تا تصویر عکسها کاملاً احساسات واقعی را منتقل کنند که قابلیت باورپذیری بیشتری را پیدا بکنند.

سراپتام یک روز پیش از عملیات روز نهم اردیبهشت سال ۶۱، در منطقه دارخوین همنفس بسیجیان شدیم و نیمه شب روز بعد از طریق محور عملیاتی نصر، عملیات الی بیت‌المقدس با خروش رود کارون آغاز شد. من و دوربینم در میان بسیجیان از زمین کنده شده از روی پل رودخانه کارون عبور کردیم. دشتهایی که در تاریکی از آنجا عبور کردیم، هنوز در ذهن من و دوربینم باقی مانده است. خورشید هنوز در خواب بود که به خاکریزهای کنار جاده خرمشهر اهواز رسیدیم. تمرکز نگاه من و دوربینم بر کف آسفالت

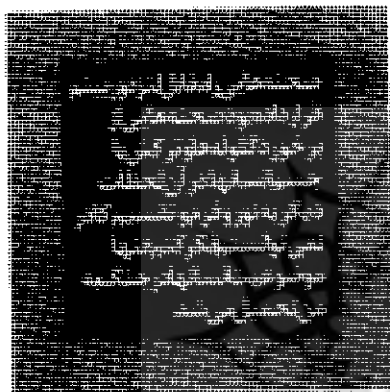
دوربین و چشم‌هایم خورشید
را دید که گلدسته‌های
مسجد جامع خرمشهر را
در آغوش گرفته بود و نور
خودش را بر چهره فاتحان
خرمشهر که مشغول وضو
گرفتن بودند پاشیده بود.

جاده خرمشهر بود که با انبوه جسد‌های دشمن فرش شده بود. خورشید آرام آرام لبخندزنان در کنار رزمندگان ایستاده بود همه‌ی رزمندگان و سر و صدای شاتر دوربین آرامش صبح زود آن روز جمعه را به هم زده بود. من از خوشحالی دریچه شاتر دوربینم را تند تند باز و بسته می‌کردم که سر و صدای گوینده رادیو که خود را با خورشید رسانده بود، با آهنگ مارش پیروزی خستگی را از تنمان خارج می‌کرد. من و دوربین آن روز جمعه را به خوبی به یاد داریم، چون روز قبل برای پیروزی اشک ریخته بودیم و روزهای قبل از آن هر جا قدم می‌گذاشتیم، دشمن با توپخانه‌اش زمین را زیر پای ما می‌لرزاند.

دشمن بعد از چند روز یا دیدن قدرت مردان میدان نبرد با خفت از یادگان حمید و منطقه هویزه و جفیر تا خط مرزی عقب‌نشینی کرده بود؛ اما این عقب‌نشینی اجباری بود تا استحکامات نظامی محورهای شهر خرمشهر را تقویت کنند تا خرمشهر را از دست ندهند و عقب رفتن آنها با رسیدن پاتکهای پی‌درپی همراه بود تا مانع پیشروی رزمندگان برای فتح خرمشهر بشوند. با گذشت ۲۰ روز نبرد سنگین در محورهای عملیاتی در آن هیاهوهای گلوله‌ها و سر و صدای آمبولانسها و مجروحین محور جاده شلمچه من و دوربینم خسته بر روی خاکریز افتاده بودیم. رنگ آسمان از ترده گلوله‌ها تیره شده بود. از چشم دوربین فضای وهم‌انگیز منطقه نبرد شاهد تنهای خسته مردان دفاع مقدس بود که داغی سلاحشان حس می‌شد. در همه‌ی گلوله‌ها صدای شاتر دوربینم محو شده بود. من به صورت نیم‌خیز به نقطه‌ای در مقابل خاکریز نگاه انداختم که قابل تشخیص نبود در لوله شلیک گلوله‌های دشمن چند نفر خاکریز جدید برای نیروها می‌زدند. دوربین به گردن به تدریج خودم را به آنها رساندم حضور من با دوربین توجه آن سه نفر را جلب کرده بود. و در کنار آنها شهیدی بر روی زمین افتاده بود. خون تازه‌اش بر چهره و لباسهایش پاشیده شده بود. و یک نفر دیگر در فاصله ۵ یا ۶ متری بر



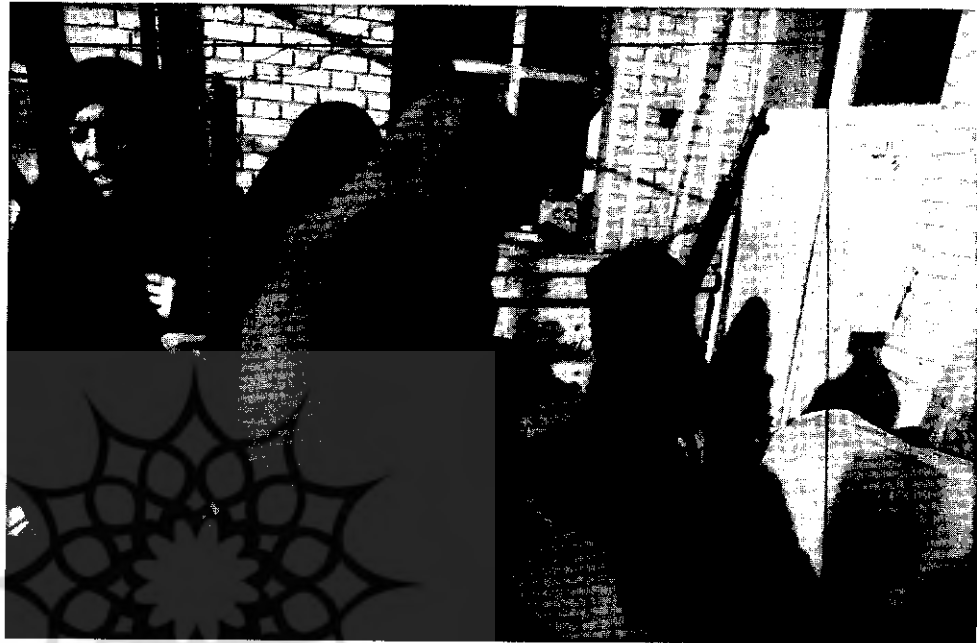
روی لودر مشغول زدن خاکریز بود. دوربین با نگاه مبہوت خود فقط تماشا می کرد. من بلافاصله گفتم خسته نباشید و آنها با لبان خندان خود از من و دوربینم تشکر کردند و گفتند شما هم خسته نباشید یکی از آنها گفت از اینجا جلوتر نروید اینجا آخر خط است. با دشمن کمتر از دویست متر فاصله داریم. وقتی صحبت‌های ما تمام شد، دوربین کار خودش را آغاز کرد. در همان لحظات صدای انفجاری در نزدیکی لودر به شدت زمین زیر پایمان را به لرزه درآورد بدنم را روی خاکریز فشار دادم، ترکشهای داغ همراه گرد



نگاهم به سمت لودر بود که یکی از آنها به سرعت پشت آن قرار گرفت و لودر دوباره زوزه کشان به کار خود ادامه داد. من که حیران مانده بودم ناگهان صدای یکی از بسیجیان را شنیدم که می گفت زود باش بیا اینجا پشت خاکریز! شدت آتش گلوله‌های دشمن امان را از زمین و آسمان بریده بود و من هاج واج روی خاکریز در کنار دو شهید چشم به آسمان دوخته بودم. غروب نزدیک بود و دشمن با ریختن انواع منورها به آسمان منطقه را روشن نگاه می داشت، تا بتواند حرکت نیروهای رزمنده را ببیند. من و دوربینم هنوز کنار دو شهید مانده بودیم و لودر در زیر شلیک گلوله‌های دشمن مشغول حفر خاکریز بود در فضای تاریک آنجا نور به اندازه بینایی لنز دوربین من نبود. آن شب با جیره غذایی آنها خودم را سیر کردم یکی از بسیجیان گفت بهتر است نماز را هم بخوانیم. شاید این آخرین نماز باشد. سردی هوا در آن تاریکی کم کم خودش را به من نشان می داد. پشت خاکریز دوربینم را داخل کیف آن قرار داده و کز کرده بودم. که از خستگی به خواب رفتم. در نیمه‌های شب با سر و صدای نیروهایی که تازه به آن محور رسیده بودند، بیدار شدم صحبت از فرا رسیدن زمان حمله برای فتح خرمشهر داشتند. موج دلم سریع تر از چشمانم باز شد. از روی خاکها بلند شدم و به اطرافم که نگاه کردم متوجه شدم دو شهید کنارم را برده‌اند. من و دوربینم به میان آن رزمندگان رفتیم. همگی آنها آماده نبرد نهایی برای فتح خرمشهر بودند و از چهره‌هایشان صداقت ایمان موج می زد. به راه افتادیم بوی گل‌های سرخ رنگ کاغذی خرمشهر را احساس می کردیم. و آن را با نفس‌های عمیقمان به داخل بدنمان وارد می کردیم. به چهره‌ها که نگاه می کردم، چهره‌های جوانان را می دیدم و دوربین این؟ را ثبت می کرد. انفجار گلوله‌های شلیک شده دشمن هنوز همراه ما بود. تاریکی شب خود را به گرگ میش صبح رسانده بود که نیروهایی در حین حرکت و بر روی خاک منطقه با تجهیزات خود نماز صبح را خواندند. هوا هنوز کاملاً روشن نشده بود که از جاده خط مرزی شلمچه وارد خرمشهر شدیم. شعله‌های نبرد به آسمان زبانه می کشیدند.



و غبار ما را به محاصره درآورده بودند و گوشه‌های من دیگر قادر به شنیدن هیچ صدایی نبود و چیزی برای دوربین قابل تشخیص نبود. چند لحظه بعد از محو شدن گرد و غبارها در فضا، در اطرافم کسی را پیدا نمی کردم، تنها دوربین و شهیدی بر روی خاکریز در کنارم بودند. خودم را سریع از زمین کندم به سمت محل لودر چرخیدم. ناگهان بر جا منجمد شدم. در قاب نگاه من دو نفر از بالای لودر پیکر خونین شده راننده جوانی که بر روی لودر خاکریز می زد، پایین می آوردند و خون از بدن و صورتش بر روی خاک ریخته بود. و من مبہوت و حیران مانده بودم که آنها از برابر چشمانم گذشتند و به سمت شهید قبلی رفتند و جوان شهید را در کنارش به آرامی خواباندند.



**بر روی زمینهای شهر مین
کاشته بودند. نخلهای سوخته
برای دوربینم دست تکان
می دادند گل بوته های سرخ
رنگ از خرابیها بالا رفته بودند
واز شادی می گریستند**

شهر به ویرانه تبدیل شده بود. با نخلهای سوخته‌ای که همچنان ایستاده بودند کوچه و خیابانها مشخص نبودند خانه‌ها و کوچه‌های شهر به کانالی طولانی تبدیل شده بود که به اندازه یک آدم خم شده ارتفاع داشت. بر روی زمینهای شهر مین کاشته بودند. نخلهای سوخته برای دوربینم دست تکان می دادند گل بوته‌های سرخ رنگ از خرابیها بالا رفته بودند و از شادی می گریستند. کشتیهای بزرگ پوسیده و سوراخ سوراخ شده در اوند از خواب بیدار شده بودند و مرغهای سفید بر روی اروند به پرواز درآمده بودند.

شهر سوخته و یکسره ویران شده خرمشهر، غرق در نفسهای بسیجیان پیر و جوان بود که گونه‌هایشان غرق در اشک و شادی شده بود. من و دوربینم زیر چشمی به هم نگاه می کردیم و هر دو به یاد روزهایی افتاده بودیم که بر ما گذشته بود، در میان کسانی بودیم که جانشان را برای آزادی خرمشهر به کف گرفته بودند و دوربین و چشمهایم خورشید را دید که گلدسته‌های مسجد جامع خرمشهر را در آغوش گرفته بود و نور خودش را بر چهره فاتحان خرمشهر که مشغول وضو گرفتن بودند پاشیده بود. من آن چنان در شکوه تولد دوباره خرمشهر غرق بودم که دوربینم یک تنه با اشتیاق ترکیب قابهایش را می بست و من ذهنم در کوچه پس کوچه‌های شهر بود. دوربینم در جمع نماز مردان با ایمان در مسجد جامع بود. درختان اکالیپتوس با برگهای سبز بادامی شکل خود بوی باروتهای دشمن را از بین می برد و سربازان دشمن با پاهای برهنه با زیر پیراهنهای سفیدشان به پیشواز رزمندگان می آمدند. دوربینم دستم را گرفت و راه افتادیم تا غروب آن روز در میان شکوه فتح خرمشهر به جست و جویها پرداختیم و زیبایی فتح خرمشهر را در شکوه پیوند یک ملت یافتیم. با این همه دوربینم به من گفت همه آنچه دیده‌ایم، همه حقیقت جنگ نیست من و تو نیمی از آن واقعیت دفاع مردمی را دیدیم. من به دوربینم گفتم بابت این چیزها افسوس نمی خورم مهم این است که این عکسها در تاریخ زنده است.

